

آنهایی که می شنوند آنهایی که نمی شنوند

اما مهم تر از همه، این است که به صدای پرنده روح گوش کنیم؛ چون گاهی او ما را صدای می زند، اما ما صدایش را نمی شنویم. بعضی از ما همیشه صدای او را می شنویم. بعضی تقریباً هرگز نمی شنویم و بعضی از ما در تمام زندگی، فقط یک بار صدایش را می شنویم.

شاید بهتر آن باشد که جزو کسانی باشیم که هیچ وقت در زندگی، صدای «پرنده روح» شان را نمی شنوند و یا شاید خوشبخت باشند کسانی که در تمام عمرشان یک بار، تنها یک بار صدای او را می شنوند و بس. اما وقتی فهمیدی که در ژرفای وجودت، پرنده ای زندگی می کند به نام پرنده روح و هر روز صدایش را می شنوی، دیگر نمی توانی خودت را از دستش خلاص کنی. دیگر نمی توانی آرزوی روزی را کنی که صدای او را نشنوی و نبینی اش که امروز می خواهد چه کند با تو و با ۲۴ ساعت امروزت که در ید اراده اوست.

وقتی صدایش را گوش دادی، وقتی فهمیدی هست و با تو حرف می زند، وقتی هر روز نشستی و حرکاتش را تماشا کردی، رقص هایش را، کینه ها و نفرت هایش، سکوت و پرحرفی هایش، آن وقت دیگر نمی توانی یک روز نشینی کنارش و نمی توانی گوش هایت را بگیری. می دانی که عذابت می دهد، می دانی که رنج را قطره قطره در کامت می چکاند، اما بدون «او» هم دیگر نمی توانی باشی؛ باشی و همچنان زندگی کنی؛ بدون موسیقی وجودی روح، پرواز تعالی جوی روح.

وقتی خودت را از همان اول ها همدل و همنشین پرنده روح خود کردی، دیگر با زندگی به این راحتی ها نمی توانی کنار بیایی. به این راحتی ها نمی توانی با خودت کنار بیایی و عبور کنی با خیالی آسوده از آن چه در تو می گذرد و یا از آن چه بر تو می گذرد؛ بر تو و بر پیرامونیان تو.

او را که شناسی، صدایش را که نشنوی، کارهایش را که نبینی و از اینها هم بدتر، وقتی اصلاً ندانی که روحی هم در تو زندگی می کند، سایه به سایه تو قدم برمی دارد و مواظب همه کارهای تو هست، تنهایی ات را پر می کند، شلوغی هایت را همراهی می کند، در هر دم و بازدم، در هر نفس با تو نفس می کشد، اصلاً در همه چیز با تو شریک است. لقمه ای که برمی داری و به دهانت می گذاری، سرت را که می گذاری روی بالش تا کره کره پلکها را پایین بکشی بر پنجره های او، دستت را که دراز می کنی تا لباست را برداری، عریان که می شوی، حمام که می روی، سرت را که می شویی، دروغ که می گویی، گریه که می کنی، تنفر که در دلت موج می زند، دلت که پر از عشق و دوست داشتن می شود، آرزوی مرگ که می کنی، با دوستت که تنهای تنها نشسته ای، ... فکر می کنی که هیچ کس نیست؛ اما «او» هست! نه، فکر نکن که او سایه های خیال توست. او همزاد ازلی و ابدی توست. یا نه، اصلاً خود خودت است، خویشتن حقیقی ات، من من هات!

گاهی با تو همراهی می کند. گاهی همان جور است که تو دلت می خواهد. گاهی لج می کند و درست آن کاری را می کند تو نمی خواهی. می خواهی فراموش کنی، به یادت می آورد. می خواهی به یادآوری کاری می کند فراموش کنی. می خواهی دوست داشته باشی، قلبت را پر از کینه و نفرت می کند. می خواهی دوست نداشته باشی، وجودت را پر از دوست داشتن می کند. می خواهی بخوابی، چشم هایت را باز می گذارد. می خواهی چشم هایت را باز کنی و سرحال باشی و بروی سرکارهایت، آن چنان می زندت زمین که

○ زری نعیمی



- عنوان کتاب: پرنده روح
- نویسنده: میکال اسنایت
- مترجم: اکرم حسن
- تصویرگر: نعامه گلمب
- ناشر: نشر مرکز
- نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۰
- شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه
- تعداد صفحات: ۴۵ صفحه
- بها: ۳۹۰ تومان

یک انسان، مطمح نظر خود قرار دهند. یا این نوع مقولات را در حد و اندازه کودک نمی‌دانند و یا خود را در حد و اندازه‌ای نمی‌بینند که برای کودک، به سراغ این نوع مفاهیم بروند. میکال اسنایت، اما در همان قدم اول، می‌خواهد کودک را با مقوله‌ای اساطیری و در عین حال همیشه نو به نام روح آشنا کند. می‌خواهد او را بنشانند در برابر خودش. او تلاش دارد کودک را از تمام صداهای بیرونی و شلوغی‌های محیط خود، به دنیایی ناشناخته و گنگ و نامفهوم فرا بخواند:

در ژرفای وجود ما / یک روح زندگی می‌کند./ کسی تا به حال روح را ندیده /اما همه می‌دانیم که او آن جاست.

راست می‌گوید. همه می‌دانند در اعماق وجود هر کسی روح زندگی می‌کند. وقتی همه می‌دانند که روح هست و وقتی همه ما به قول نویسنده «نه تنها می‌دانیم که او آن جاست / بلکه حتی می‌دانیم توی آن چیست»، پس دیگر لزوم فراخوانی نویسنده چیست؟ هیچ کس که انکار نمی‌کند کسی به نام روح در او زندگی می‌کند، با او نفس می‌کشد و تا مرگ او را همراهی می‌کند:

هرگز کسی بدون روح به دنیا نیامده، هرگز / از لحظه‌ای که چشم به جهان می‌گشاییم /روح هم با ما به دنیا می‌آید /هرگز ما را ترک نمی‌کند حتی یک لحظه / تا زنده هستیم او با ماست / مثل هوایی که تنفس می‌کنیم.

وقتی کسی یا چیزی همه جا ما را همراهی می‌کند و با ما نفس می‌کشد و یک لحظه هم ما را رها نمی‌کند، دیگر چه لزومی دارد شناسایی آن؟ این از همان بدیهیات است که از فرط بدیهی بودن حضورش گم می‌شود و نادیده و مغفول و فراموش شده باقی می‌ماند. آن چنان بودنش همیشگی و عادی شده است که دیگر کسی حضور او را در نمی‌یابد.

نویسنده این را می‌داند و می‌خواهد تمام طیف‌های مخاطب خود را از هر سنی که هستند دعوت به این حضور کند. می‌خواهد مخاطب خود را به خانه‌ای دعوت کند و با صاحب خانه‌ای آشنا سازد که از فرط بدیهی بودن، فراموش شده است و کسی صدایش را نمی‌شنود و حرف‌ها و رازهایش را

«**میکال اسنایت**»

نویسنده کتاب «پرنده روح»

خود را مستقیماً و بی‌واسطه و بی‌هیچ پرده پوشی

و کتمانی،

به دامان متافیزیکی شاعرانه درافکنده است

و می‌خواهد برای همگان،

اعم از کودک و نوجوان و بزرگسال،

از «روح» سخن بگوید.

او در قالب شعر و یا شاید روایتی شعرگونه

و با همراهی تصاویری ساده

و در عین حال درخشان، می‌خواهد رخنه‌ای،

روزنه‌ای به آن سرزمین باز کند

و از چیستی روح بگوید

در نمی‌یابد و به علائم و نشانه‌هایش توجهی نمی‌کند.

دور نگاه‌داشتن کودک از درک چنین مفاهیم و مقولات درونی و عمیق و سر و کار داشتن دائمی او با مقولات بیرونی و پرهیاهو که تنها می‌تواند سطح ذهن و احساس او را اشغال کند و لحظه‌های خالی او را پرسازد، کودکان را روز به روز سطحی‌تر و بی‌مایه‌تر می‌کند و نگاه کنجکاو و ذهن جست‌وجوگر انسان را صرفاً در دایره پدیدارهای تک ساحتی بیرونی متوقف می‌گرداند. شمارگان بالای‌تالیفات بیرون‌گرا در سطح جهانی نیز تاکنون در همین راستای شلوغ‌سازی و پرکردن اوقات فراغت و گرفتن تمام امکانات و فرصت‌های آرامش و خلوت تنهایی از کودک است. این زیرساخت‌های سست و نامرغوب ذهنی، در دوران کودکی سبب می‌شود تا او در سنین نوجوانی و جوانی و بالاتر، از توانایی درک روحيات و معضلات درونی خود برخوردار نگردد و نتواند بر بحران‌های روحی و روانی خود فائق آید و به چم وخم آنها آشنا شود.

استقبال پرشور و پرکشش کودک نیز از این قماش محسوسات و مصنوعات رنگارنگ و حواس پنج‌گانه نواز بیرونی، طبیعتاً هنرمند را به آن جایی می‌رساند که مطابق میل و خواست او حرکت کند و آن چیزهایی را بنویسد و چاپ و منتشر کند که مخاطبش می‌پسندد. بی آن که درصدد انکار ضرورت و نفی این جذابیت‌های صوری و ظاهری باشیم، به کارهایی در زمره اثر مورد بحث نیز می‌توانیم اندیشید که روح و اندیشه و شخصیت انسانی و من درونی کودک را به کنجکاوی و چالش بکشاند.

میکال اسنایت، کتاب «پرنده روح» را در سال ۱۹۹۹ نوشته است. در جنجال‌های بازاری کتاب‌هایی همچون «هری پاتر» و در شلوغی کتاب‌های پرکشش «رولد دال» و.. او می‌خواهد کودک را با یک شخصیت جدید آشنا کند. شخصیتی که از لحظه تولد (و حتی پیش از آن و در لحظه انعقاد نطفه) با او متولد می‌شود و با او زندگی می‌کند، اما اصلاً نمی‌شناسد و از این هم نازل‌تر، اصلاً نمی‌داند کسی در درون او زندگی می‌کند که تا به حال با او حرف نزده، تا به حال صدایش را نشنیده، تا به حال ارتباط متقابلی با او ایجاد نکرده و غوغای زندگی روزمره و هیاهوی بیرونی، مجال شناسایی، آشنایی، احساس همبستگی، یگانگی و خویشاوندی معنوی با آن را از او بازستانده است. اکنون نویسنده اولین ضربه را به ذهنیت شکل گرفته او وارد سازد و او را متوجه شخصیتی می‌کند که تا به حال، کسی او را به وی معرفی نکرده بوده است. پس از این معرفی اولیه و ضربه ذهنی که به کودک وارد می‌کند، او ناگاه باخودش مواجه می‌شود و با خود می‌گوید، پس کسی در من، در ژرفای وجود من زندگی می‌کند به نام روح. این ضربه ناگهانی، او را از عالم بیرون به درون می‌کشاند، جایی که کسی تا به حال کنجکاوی‌اش را برای آشنا شدن با آن تحریک نکرده است. تمام زرق و برق‌ها و سرو صداها و تکنولوژی و رسانه‌های مدرن می‌خواهند او را به بیرون از خودش بکشانند که ناگهان صدایی از اعماق فرایش می‌خواند. صدایش می‌کند بیا،من این جایم کنار تو. همراه و همزاد تو. احتمالاً این صدای غریب و این تک صدای درونی، در جنجال بیرونی گم خواهد شد و یا شاید و یا حتماً و اصلاً شنیده نخواهد شد، اما همه این دلایل ظاهراً محکم و معقول سبب نمی‌شود تا هنرمند از معرفی آن به کودک سرپیچی کند. به هر حال، در این غوغای انبوه دروغ‌های حقیقی و سرسام واقعیت‌های مجازی، حتماً بعضی‌ها هستند که خواهند شنید.

پس از این ضربه ذهنی و روحی و آشنایی مخاطب با چنین حضور دائمی در خوشتن، نویسنده مفهوم پیچیده و غیرقابل دسترس خود را به نماد ساده پرنده تقلیل می‌دهد تا ذهنیت ساده گرا و کم حوصله کودکان و مخاطبان امروزی، از آن رمیده نگردد:

در آن روح /درست وسط آن /پرنده‌ای است که روی یک پایش ایستاده. /او همان «پرنده روح» است /هر چه را که ما حس می‌کنیم، او هم حس می‌کند.
(ص ۸۷)

کودک، پرنده را می‌شناسد. او را دیده، بدنش را، پرهایش را لمس کرده است . پرنده عنصری ملموس و قابل درک در زندگی کودک است. به خودش نگاه می‌کند و می‌گوید اوه... حالا در من یک پرنده زندگی می‌کند. چطور تا

به حال ندیده بودمش؟ صدایش را چرا نشنیده‌ام؟ روح، این مفهوم سیال و پیچیده و سنگین، وقتی کنارش پرنده می‌نشیند و می‌شود «پرنده روح»، آن حالت فرار و لغزندگی‌اش گرفته می‌شود و محسوس و ملموس می‌گردد.

تصویر پرنده با کمترین خطوط، به ساده‌ترین شکلی که تصور کودک می‌تواند از پرنده داشته باشد (و در نقاشی‌های کودکان‌اش منعکس است)، این سادگی را در ذهنش مضاعف می‌کند. پرنده با پاهای نخی‌اش، در حالی که روی یک پایش ایستاده، به مخاطبش نگاه می‌کند. پرنده رنگ ندارد. همان گونه طراحی شده است که یک کودک، در اولین نقاشی‌های خود، قادر است از یک پرنده بکشد و تا آن را می‌بیند بگوید... این همان پرنده است. نماد پرنده و تصویر ساده آن، ذهنیت ساده‌گرا و بسیط کودک را به خود نزدیک می‌گرداند. کودک خود را از مفهوم دور نمی‌بیند. نویسنده از این طریق، معنای گریزنده و غیرقابل دسترسی را به سادگی در دید و دسترس کودک و مخاطب خود قرار می‌دهد. حالا او می‌تواند به راحتی و با لذت، پرنده روح را هم چون کبوتر خانگی دست‌آموزی توی بغل خودش بگیرد، روی بدنش دست بکشد و از آن نهراسد.

خطوط ساده‌ای که بدن پرنده را طراحی کرده‌اند، با انعطاف و نرمی و کشش‌های ظریف خود، روح را آرام و نرم خودمانی می‌کنند. این خطوط ساده، نقش مهمی در نزدیک ساخت ذهن مخاطب به مفهوم و معنای مورد نظر بازی می‌کنند. آشنایی با یک شخصیت تازه، نگرانی‌ها و سنگینی‌ها و پیچیدگی‌های فراوان دارد. دیدار اول همیشه سخت و سنگین و دلهره‌آور است، اما تصویرها و فضا سازی کتاب، به ویژه فضای آرامش بخش متن اصلی که تماماً به رنگ آبی آرام است، با همین خطوط ساده ترسیم و تشبیه روح به پرنده، فضای سنگین معرفی اولیه را می‌شکند واز همان اول، فضایی گرم و دوست‌داشتنی ایجاد می‌کند و احساس خوشایند آرامش را پدید می‌آورد. کلیشه‌های پرنده، پرواز، آزادی، آبی بی‌کران... در این کتاب نه تنها تکراری و آزاردهنده نیستند که با احساس شرقی خواننده ایرانی بسیار هماهنگ و عجین می‌گردند. به خصوص که در قسمت بعد و با طرح «کشو» به آشنایی‌زدایی تصورات پیشین ما دست می‌زند و عقل ابزاری غربی را با احساس عرفانی شرقی، پیوندی خوش‌آهنگ می‌بخشد.

مرحله دیگر این ساده‌ساز، چپستی پرنده روح است. پس از قدم اول که معرفی این شخصیت مستقل به مخاطب بود، حالا نویسنده باید بگوید او چیست، باید بگوید و برای مخاطب خود تشریح کند که پرنده روح از چه ساخته شده است. نویسنده در آغاز، ذهن کودک را در برابر یک کلیت قرار می‌دهد، کلیتی بسیط و ساده. پس از این معرفی کلی، حالا می‌خواهد او را تجزیه کند، می‌خواهد جزء جزء او را به کودک بشناساند. خیلی مشکل است که مقوله‌ای ناگشوده و رازآلوده را بخواهی بگشایی، معنایی که پیچیدگی و ژرفا را در نهاد خود ذخیره کرده و شناسایی آن امری بس دشوار و نزدیک به محال و طاقت‌فرسا است. فراتر از آن، هنگامی که بخواهی این معنای بی‌کران و عمیق و غیرقابل دسترس را به ذهن محدود مخاطب نزدیک‌سازی و وادار شوی که آن را به پاره‌های پازل گونه‌ای تجزیه و تکه تکه کنی. او پرنده‌اش را این گونه تجزیه می‌کند:

حالا می‌خواهید بدانید پرنده روح از چه چیزی درست شده؟ خیلی ساده است:

او از کشو ساخته شده!

بعد در کنارش یک پرنده را نقاشی کرده و بدنش را پر از کشو کرده است: با همان خطوط ساده و ابتدایی. چهارگوش‌های مستطیلی که شبیه همه کشوهایی است که کودک در خانه و در اتاق خود و در مدرسه‌اش با آن سرو کار دارد. اسباب‌بازی‌هایش را توی یک کشو می‌گذارد. لباس‌هایش را در یک کشوی دیگر. کتاب‌ها، عروسک‌ها، وسایل مدرسه و... حتی بعضی از بچه‌ها یک کشو دارند که چیزهایی را که نباید دیگران ببینند، توی آن قایم می‌کنند. در آغاز، خواننده از این تعبیر (کشو) برای بیان چپستی روح، جا می‌خورد! اصلاً انتظار ندارد که پس از آن مقدمه شاعرانه شرقی، ناگهان سر از «کشو»

درآورد! و بدن پرنده‌اش را پر از کشو ببیند. فکر می‌کند شاید نویسنده یک مقدار دچار کج سلیقگی شده است و نتوانسته تعبیر مناسب‌تری پیدا کند. به نظرش نمی‌آید که این نماد بتواند آن زیبایی و ژرفا و خداگونه‌گی را که معنا و مفهوم روح در بطن خود دارد، بر دوش کشد. اما به تدریج، آرام آرام که می‌گذارد تا کتاب در ذهنش رسوب کند، به قصد نویسنده تا حدودی پی می‌برد.

به گمان من، نویسنده در این کتاب، دو کار عمده و مهم انجام می‌دهد، یکی ایجاد پیوندی ارگانیک میان روح شرقی (پرنده: مرغ باغ ملکوت)، با روح غربی (کشو، مصنوعات مصرفی مدرن) و بنابراین وحدت آسمان و زمین، هماغوشی عشق و تمدن یگانگی متافیزیک و فیزیک... که در مقدمه و درآمد این نوشتار، به طور مجمل بدان پرداختیم و کار مهم دیگر، ساختار شکنی و آشنایی‌زدایی تصویر و تصور سنتی و اسطوره‌ای روح است.

پس از این، نویسنده شروع به معرفی کشوها می‌کند. کودک می‌داند که هر کشویی یک کلید دارد که با آن قفل می‌شود و با همان کلید بازی می‌شود. می‌داند وقتی کلید می‌اندازد و آن را باز می‌کند، می‌تواند محتویات آن را ببیند، زیر رو کند و بیرون بریزد. و وقتی با همان کلید آن را قفل می‌کند، دیگر به طور بدیهی چیزی از آن چه داخلش گنجانده، پیدا نیست:

پرنده روح، روی یکی از پاهایش می‌ایستد،

و با پای دیگرش... / کلید را توی قفل کشویی که می‌خواهد باز کند، می‌چرخاند.

بعد دستگیره‌اش را می‌کشد.

و بعد هر چیزی توی آن هست می‌ریزد بیرون!

اکنون که کودک می‌داند یکی پرنده روح در وجود او زندگی می‌کند که بدنش پر از کشو است، نوبت به قدم بعدی این تجزیه و تحلیل می‌رسد. نویسنده چگونه می‌خواهد حالات و وضعیت‌های گوناگون و متناقض روح را شرح و بسط بدهد؟ حالا است که قضیه برای کودک جالب‌تر هم می‌شود: او با ذوق و شوق مشاهده می‌کند که برای هر احساسی در لحظات گوناگون، یک کشو دارد. مثلاً آن موقع که دلش می‌خواهد از توی رختخواب بیرون نیاید، صورتش را نشوید و یک نفر هم پیدا شود صبحانه‌اش را برایش بیاورد و توی دهانش بگذارد، یا یک نفر به جای او درسه‌ایش را بخواند، حتماً کشویی به نام «تنبلی» باز شده است. و یا یک روز که یک سره حرف می‌زند و اصلاً نمی‌تواند ساکت بشود و سر مادر و دوستانش را از بس که پرچانگی می‌کند، می‌برد، حتماً کشوی «حرف زدن» باز شده است و یا آن جا که دلش می‌خواهد دست بیندازد گردن دوستش و صورت او را غرق بوسه کند و با او بچرخد و



بازی کند، حتماً پرنده‌اش کشوی «دوست داشتن» را باز کرده است. خواننده فارغ از هیاهوی بیرون، حالا نشسته است در برابر خودش؛ هم چون آینه‌ای. در برابر یک کسی که در او زندگی می‌کرده و می‌کند اما فرصت نشستن ، نگاه کردن ،گوش کردن به او را هرگز نداشته است. حالا در برابر انبوهی از کشوهایی قرار دارد که اصلاً نمی‌داند در آنها چیست. روی بدن پرنده دست می‌کشد. یعنی او این همه سال با من بوده است؟ پس چرا تا به حال ندیده بودمش؟ با خود فکر می‌کند، چه بامزه، من یک کشوی «حسادت» دارم، وقتی آن را باز می‌کنم می‌شوم یک آدم حسود و یا این جا یک کشوی «تفر» دارم، وقتی آن را باز می‌کنم، از همه چیز و همه کس متنفر می‌شوم. هی، یکی هم این جا هست، کشوی «اخم»، این هم کشوی «خنده» و در برابرش انبوهی از کشوهای ناگشوده قد علم می‌کنند و او را به خود می‌خوانند تا کلید را در آنها بچرخاند و بازشان کند.

نویسنده پس از این تجزیه تحلیل ساده و شیرین و ملموس، از سه منظر به پرنده روح نگاه می‌کند و عکس‌العمل‌های او را وا می‌رسد و سپس سوال‌های متعددی پاسخ می‌گوید:

این کشوها چگونه باز می‌شوند؟ آیا پرنده روح کاملاً مستقل است و هر کاری که دلش بخواهد می‌کند؟ هر وقت که اراده کرد، کلیدش را در کشویی می‌چرخاند و آن وقت ما همان‌گونه می‌شویم که او می‌خواهد؟ آیا ما نیز هر کدام می‌توانیم از روح بخواهیم که امروز در کشوی «زنگی»، «میدواری» و «دوست داشتن» را برای‌مان باز کند؟ پرنده روح به حرف ما گوش می‌دهد یا خودش هر کار بخواهد می‌کند؟ آیا پرنده روح هیچ ارتباطی با بیرون و محیط خارج از خودش ندارد؟ آیا در یک قفس بسته، به نام «من» زندگی می‌کند؟ و یا هر آن هر چه می‌لش بود، انجام می‌دهد؟ آیا حوادث بیرونی، اتفاقات خوب و بد و زشت و زیبا روی باز شدن و بسته شدن کشوها بی‌تاثیرند؟ نویسنده به این سوالات، از سه منظر پاسخ می‌دهد:

۱-از منظر بیرونی :

وقتی کسی دل ما را می‌شکند / پرنده روح از درد و اندوه مدام دور خودش چرخ می‌زند.وقتی کسی به ما عشق می‌ورزد / او رقص کنان به پرواز در می‌آید و جست و خیز کنان بالا و پایین می‌برد.

وقتی کسی ما را صدا می‌زند / پرنده روح گوش تیز می‌کند تا ببیند ما را چه طور صدا زده‌اند.

(ص ۱۴ - ۱۰)

همه عناصر این کتاب،

مخاطب کودک و نوجوان و بزرگسال را

دعوت به آرامش می‌کند.

خبری از رنگ‌های شاد و شلوغ کودکانه نیست.

تنها یک رنگ بر کتاب فرمانروایی می‌کند،

آبی آرام و شفاف.

از روی جلد گرفته تا تمام صفحات (متن اصلی)،

همه آبی آبی است.

روح در برابر آرامش آبی، از ازدحام جمعیت،

به خلوت خویشتن رجعت می‌کند.

نقاشی‌ها،

هم همین قصد را دنبال می‌کنند

نمونه‌هایی که نویسنده می‌آورد، حاکی از این است که هر چه در بیرون از ما رخ می‌دهد، مستقیم و غیرمستقیم بر روح اثر می‌گذارد. صدا زدن یک نفر و این که چگونه ما را صدا می‌زند، مهربان، آرام، تند و خشمگین، آمرانه و خشک، روح را متأثر می‌کند. نویسنده از این طریق و با این مثال‌های ساده و معمولی که هر روز با آن مواجه هستیم، نشان می‌دهد که روح به صورت مستقیم و غیرمستقیم در معرض حوادث بیرون قرار می‌گیرد و نسبت به تمام آنها عکس‌العمل نشان می‌دهد. در برابر هر کنش بیرونی، در او یک واکنش تدریجی و آنی شکل می‌گیرد و با این تعبیر، روح از دیدگاه نویسنده، یک موجود انتزاعی و مجرد نیست، در خلا، محض زندگی نمی‌کند، در ارتباط مستقیم و تنگاتنگ با محیط زیست خود است، حالات و آناتش به شدت از همه حوادث درشت و کوچک، پر اهمیت و بی‌اهمیت متأثر می‌گردد و در برابر هر کدام به شکلی خاص درمی‌آید.

شاید خیلی از حادثه‌ها و برخوردها یا صداها باشند که ما به سادگی و بی‌توجه از کنار همه آنها عبور می‌کنیم. مثلاً صحنه یک دعوا، یک تصادف، له شدن یک گربه زیر چرخ‌های ماشین، فریاد کشیدن یک راننده بر سر عابر،... برای ما همه اینها عادی است و گمان می‌بریم صحنه‌هایی است که می‌آیند و می‌گذرند و فراموش می‌شوند. اما پرنده روح، در برخورد با تک تک اینها واکنش نشان می‌دهد و به شکلی خاص درمی‌آید که ما آن را نمی‌بینیم و حس نمی‌کنیم. و همین ناشناختگی‌ها و غفلت‌هاست که روح را این چنین برای ما غیرقابل شناخت و پیچیده و دور از دسترس ساخته است. نویسنده از این طریق، می‌خواهد فهم مجرد و انتزاعی از روح را کنار زند و نشان دهد که پرنده روح هر کسی، اصلاً و ابداً در خلا زندگی نمی‌کند. او در ارتباط تنگاتنگ و حساس با محیط و دنیای اطراف خود به سر می‌برد. بسیار از حوادث حتی به چشم و گوش ما نمی‌آیند و دیده و شنیده نمی‌شوند، اما پرنده روح در برابر همه اینها حساس است و متأثر می‌گردد.

۲-منظر بیرونی .درونی :

گاهی شما خیلی راحت می‌توانید به پرنده بگویید که کدام کلید را بردار و کدام کشور را باز کند.

مثلاً وقتی که شما دل‌تان می‌خواهد ساکت باشید، به پرنده روح دستور می‌دهید که کشوی سکوت را باز کند.

در برابر حوادث و رخدادهای بیرونی، انتخاب معنا نمی‌دهد. اینجا پرنده روح یا خود انسان، کشویی را باز نمی‌کند. کاملاً تحت تأثیر فضایی بیرون از خودش است. پرنده روح مبتلا خودش تصمیم نمی‌گیرد که امروز چگونه باشد، غمگین یا شاد، از غصه به دور خودش جمع شود و کز کند یا از شادی بال‌هایش را باز کند و به رقص درآید. این حوادث بیرونی هستند که حالات و آنات مختلف را در او پدید می‌آورند. منظر دوم، نه کاملاً بیرونی است و نه کاملاً درونی و مجرد از بیرون. این جا ارتباط دو سویه میان خود و پرنده‌ای است که در اعماق او زندگی می‌کند. خود براساس درک و آگاهی‌ها و حالاتی که دارد، تصمیم‌هایی می‌گیرد. تصمیم می‌گیرد امروز از خانه بیرون نرود. تنها با خودش بنشیند و به حساب خودش و کارهایی که کرده برسد. یا نه تصمیم می‌گیرد امروز فقط و فقط درس بخواند، یا به مهمانی برود، یا موزیک گوش کند. یعنی بر این اساس، به پرنده روح هر طور که اراده کند، دستور می‌دهد و از او می‌خواهد مثلاً امروز کشوی سکوت و یا کشوی خواب یا کشوی خواندن و نوشتن را برایش باز کند. این جا چون فرد از پرنده روحش می‌خواهد، از یک سو بیرونی می‌شود و از آن جا که خود منهای حوادث بیرونی و به اراده خودش تصمیم می‌گیرد و می‌خواهد که این گونه باشد، درونی است.

۳- منظر درونی:

در این منظر نویسنده می‌خواهد بر این نکته تاکید ورزد که در همین ارتباط تنگاتنگ و تأثیرپذیر پرنده روح از محیط زیست و جغرافیای و تاریخی و ارتباط دو سویه خود با جهان، در عین حال، موجودی است مستقل و به خویش و با لذات که در یک جزیره و اقلیم

